





بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد که از بعین را محصور نشاء عترت گردانیده و نعتیکه می را بچشمه عرفان که بن سر انجام
 با انجام رسانیده میگوید خاک قدم بسیر میوشان محرم عثمان عقی عنده که این ناظر روحانی
 ناز از جا بجا فراموش آورده موسوم به آفریده ساخته نشان برود و تخلی گردانیدم تخلی اول
 در بیان اقسام مصیبات قدیم حاوی بر فروع سه گانه فروع اول در بیان معانی است
 و آن چنانست که لفظ پارسی اگرند و عربی ترجمه اش کنند یا بالعکس معنیهاست هم میتری
 نقشه است در وری و چون گوهره خمر گوهری به بیا و نگه کن در و بهر نام به اگر باید که نام هر دو
 در وری هم است و از در باعتبار شکل نقطه میم مقصود است و اگر این میوراد و بیان بود
 در نقطه کنی ای پیاری محو شود و اسما و القاب و کنیت و عبارات منقوشه بر این است که در حقا
 با شمس الدوله شمس الدوله نه بام ورت حقیقی به که بهر برون بردن نام آشفته
 شمس الدوله در شمس الدوله پای به بنهادی و انگاه مراد از گفتی به ترجمه شمس و ترجمه بدر و الله
 و اور از برای آن بنهاد و شود و ترجمه مراد باشد چون این را با انجام
 در شمس الدوله کرده و در حقا با شمس الدوله یک شب خواب بودیم در راه که شمس الدوله

چون ترکیبی را
در نقوش لفظی
از نقوش
استخرج

ساخته در دیون و دست کرده که میان خم می خوانند اینقدر کاکس که او شمار باشد مصرع
از ره معنی ترا و قناد آبی در شکم هرگز مسجی زوند مسجی ایشان همان است که بر آستان
مخلوق سواد پیشانی میکنند یا گوشش تمام نام مال که گم گم است زره دارد زره آ
راسیل بقای عین عمر فریاد میکند که اگر چه چشمه زندگانی ام هم آخز مردم نمی شنوند و مر که
در تحت عین است از آغاز مردن حکایت میکند و مردن تلخی است بر سر خم ترکیب بیت
روزیکه لوپوشی این تلخی از سر خم به آنکه درست گرد و بر تو که چیست مردن و نقش مردمان
نیکو فرو خوانده پیش ازین نیست که گویند فلان گذشت تو جاویدمان حاصل صلح
دران می بینم که آن اقباب را که بیرون آب اند و درون قارطد حل ندهد که خیزش
حاصل آید اگر شان مدخل و بی باشد معنی همچنان کامل معنی را کشش بر سر که باشد
جاویدان و کیفیت خویشان که داغ بر کرده می نهند نهفته می باید داشت و بیارای
باید ساخت که حکایت او را بخوار روشن شده است که هم برادر است و هم نیکو کار باری
آن ذات را با برادر از غدر دیو که فر و اباری است در امان و ارا و این فر و غوم
معنای مصور طر نقش جان است که تیر و نیزه و کلک و آنچه صورت راستی دارد و دور
حکایت یاد کنند در اوزان آلف باشد و حروف بت ت که درست مانند نقش است
بر یاد اند و اگر بشی کند که نقطه بار محل افتد چون این چنین ترکیب پذیر و ثابت شده که اگر هنگام
ترکیب همان حروف ثابت را فرود بیارند تا چار فرود درست باشد و معنای نام ثابت بسته
درستی حروف چنین آید ثابت دیدم نقش سه میز بر سر از سینه برون آمده تیری بی بر یک
نقش را به بسته که در پای کی نقش و در بخش نگر و چون صورت حرف درست در ترکیب
بگرد از حرفی نشانی پیش نمی ماند معنای ترکیب چنین آید با معنی ثابت که چون نام است
ثابت هر شش در حال سخنان و نقش زیبا نگارش و چون گانی و سه گوی درون خم و یک کفر یکی
و اند نه بد و در برش ج ح خ شکل گوشواره دارند مرکب جمع شود و معنای ج و فرود چنین آید

رساله آن خواجہ جمح مہ گوشتوار است درست + زیر زبریش یکا شہ و اندر برست
 دوم خالی و پر سر سیدم نیز سنازہ شہ چو لعل بر خاتم چست + و بطریق ترکیب چنین آید
 آن خواجہ جمح کہ هست با ما و رلغ بد و ارد کلہی سہ تکمہ ہرچون پر زاغ + یک تکمہ در پیش
 زاغ سچہ + دوم خالی و پیش سوم ہم داع او کت نمودار انکیش ان دو نظیر کافی است
 باقی را برین قیاس باید کرد و تشبہہ باقی صورت و تفصیل ذیل است و کاسہ نکونار
 و خالی سو قار و کاسہ یکدانہ بر سرش و سو فارسی زاغ بر سر و کمان باز زاغ پر جوگان
 و کڑک دامہ ز جوگان با گوی مس ارہ و خندان و تشدیش خندان و سہ کتہ ہر دانتش
 بانہ ص چستی باونبالہ و چستی باکوش شل چستی مقلہ بیرون او قنادہ ط چستی با میل
 ط چستی با میل و خالی بر سرش عنصل و ہلال عنصل یکتہ بر سر و سرف سرفکنندہ و
 پای دراز ق سہ بزرگ و متواضع ک منحنی عصا برداشتل رنگ ہم چشم باز و جزم و چم
 رو باشد و اگر بونالہ گیرند گرز و کفچہ ہر ان ابرو و کمان و طہ سہ چہ و ونگرہ حصار و چکلہ
 گرہ و دو چشم لاد و شاخہ وار و با و آنچه بدین مشابہ بود سی بطو تو تیار و کلنگ این تشابہ
 حروف مفردہ مثلاً نوشتہ شدہ دیگر تشبہات بی نہایت است باید انکیش و تشابہہ مرکبات
 را مثلاً از قحہ ذیل باید فہمید عرفی و مارسی الظ و ذرا المہ عن عقل الناس عرفی
 بچشم من در آگہ من در ذرا المہ خداوند ہم کہ نعل مرکت بر چشم باز نہادہ است و از کمانہ
 یہ گویشم من مالک اورا یافت کرد این جہا را شد یک خندہ و رو کہ یک مرغابی میان دو کاسہ نوشتہ
 و پر و سہر کام بیرون برودہ از بندہ شد یک خندہ و رو کہ یک مرغابی میان دو کاسہ نوشتہ
 است نقش و حالہ کاسہ بر سر دیک نہادہ و چوبی در تہ دیک راست کردہ قبول فرماید
 بنام کہ ضمیر را دیدم مقلہ از چشم بیرون او قنادہ است و بطریق بسج کتہ و تشبہہ را دیدم
 سرفرو و افگندہ و کوی پیش سینہ او طاقہ شدہ و از شکمش کمیوی برخاستہ و گرہ در پای
 زدہ شمس را دیدم حلقہ میان دوارہ نہادہ چہ را دیدم و ذراع چہ زیر و رو کہ کلاہ
 نشانہ و گری در میان و طہ از فرود آویزان کردہ شہابی را دیدم سہ کتہ بر زدنہا شتر

مانده راستی در سینه و گرد و در شکم زده و مرغابی فرو گرفته تکرار را دیدم تیر و زهر چو پیش است
 ای تاده و قطر خون بالای چشمش رسیده و گره در سینه زده چنان از شکمش بیرون آمد و بر
 چوگان تکبیر زده سمع خورم دیدم صورت او کافر وار بودم نهاد بر سر خود مستقار و آویخته
 اندر ته آن طره تار چوگان بکبر و تیر چوگان چهار + این همه خدمت من بودم خدمت می گویند
 اسپری گرفته اند و یک خود و یک سپر و یک کفش و میخی و یک بیلگ پیش می آرند که خدمت من
 را هستم خود سازندند او ندید میداند که مهمتر یک چشم در سر باشد و دو در زل انگه تر باشد
 که گوی سترگیست چو بی بدست گرفته و دست دیگر بس پشت کفر کرده آن نیز فرو خواند باید کرد
 و باید دانست و گذاشت اگر سر شود همان باید شد که کزک زیر آتش بد کشنده آنچنان که اگر گوی
 بپزند و ندان بر و نه مذ که اگر سر آنچنان بود که گوی کزک بر کزک دامنه نهاده باشد چون این نیز منجمله
 که هر که سر شد و راه و کزک باید بود و در آن برون گیران زبون نهد و چنانکه کار باید فرود
 کار را چوب در پیش است و راستی بر میان و کوز گردن پشت خدمت در آخر تا اول چوب
 بر نیاری کار راست نیاید و تا راستی در میان نباشد کار نیز و چون این هر دو شد تا چار هر که
 هست پشت خدمت تم کند و زیر کار و آید کار را تمام کند کار خدای هر چه کاف کار بیشتر
 چوب و پس در راستی کن چو الف خدمت چوری همین زابل کار و اگر میان چندین مخالف
 آسین چو تدبیر و سپهر و کمان پوسته بر یکی باید داشت تا من حاصل آید و در می نیفتد که
 می چشم باز است بر سر بط این بازی باو شایان را میسر شود و در شایان نیز نیا و نیز که شایان اول
 و ندان نماید بعد از آن راستی بالا و اگر دو سوراخ پس و پیش و بعد از آن کلاه طبع نقش شایان
 است که خوانده شد هر که نقش شایان و فرزند دشوار بیرون آید چون ایشان صنم صنم
 از سلمان صنم نیست نباشد صنم خوانده بیا با نقش صنم + چشم و ابروی و دهان است
 پس به آن اگر شایان از کتی بر سر گمانند که خنده را زود و رکند اگر می نماند باری خالی باشد
 شایان را نیک ز اهل که و در بی شنه نصیحت با شارت ابر و چشم از نص خیر میدهم که معتمد را چشم

و ندان بر سر شایان
 شود

باز در سر وارد و چو چشمش پیش سینه و دندان شکم و کاسه شامی در تهر استوار داشت و در بخار کابل فروخت
 کرد و گمان دسیره و شیر و چو گمان باگویی که کار با جها و است پیش باید گرفت از او آتش آن چو گمان
 بر سر گوی و در نشو و سوزنار بالای تیر باره تمیزه راست کند صخره که مشق دندان کجی شدش سیم پاره
 دو چو گمان نرسد کی نگیند بر سر و کی ساده فرستاده شد که ناخج دارد که نطق زرد که و کفشر
 یکدیگر بر دارد تسلیم کند که کعب حاصل گرد و داخل سینه خاص بر سر گوی در چو گمان پیوسته بود صخره که
 همان است عمر نزد همه فروع شوم معنای موشح طبعش چنانست که درون را بر سیم کات دست
 استوار گفتند چنین که الف را سه حرف ای در تلفظ اسم آید و مراد از آن مسمی باشد نه اینچنانکه در شحات
 قدیم حنی را حرف تجمی سیدار شده پس درین روش جدید استعمال چند حرف و مخلط مخصوص است با جوب
 مشکل است طریق هر یک با بنام است تا در انگلیختن آسان شود آن شکل و یک یک نیست که گوی که
 بیاسایدل شمال ذوال باسم مذهب ای خواجیه مذهب که مالک بی تو حاصل شده ز انسان که
 مخالف بی تو هر فرض عمیت نرسد ناگاری در فوط که کند صحیح و الگبی تو ایضای خود
 مذهب که میان صد مرتبه می نورد بد طلعت همچون بدرت و ما زار صخره و الگبی پاره او را ذوال
 علی السهار بی شک قدرت شمال بی وقاوت بی نیز اندک و شود و هر که در و در آن سخت که
 بلفظ مرقع غیر شمال پس بکار نیاید که لفظی که با صطلح پارسی متداول باشد مثل محمدی و میر تقی
 و استعمال قاف نیز خالی از اشکال نیست اینچنان طبری شمال هر دو را تکاشته میشود و نیز دیگر استعمال
 قاف جای دیگر نم نگاشته خواهد شد باسم گفته دیدم تقوی که ساخت از میر تقی اندر کند قافله
 جایی با نام شمال عدل و عین آوردن این دو حرف نیز آسان است آن درشتی را که اگر عین و عین خود
 که نیز و اوست از زنده شدن انگلیختن معنای این شرح نماز عینی و عینی بی باره و که نشسته استوار میشود چون طایفه
 و قار عین دارد حرف بطریق طیفه عین افتد و هم حکم این موشح مرجی باشد پس در تهر و کابل و سایر شهرها
 بردش بر روش و گفته معنی باسم عین عین کما یلوح النور فی العینین او نار یلوح النور فی العینین
 باسم علی ای خواجیه علی که بردی از یاران نام دارد و نسبت به اسامی است تمام دو باره که

طالبین گویند سلام از دوستی به که نباشد به دوام نظیر حروف صداد و غنیم با هم صغیر
خوش سپری که هم از روی تو شاد هستی تو صغیر می ریخت مباد و صداد و طیب فارغین از پرده
جهای که خداوری ز صحت بگشا و نظیر غنیم قاف با هم قلع قلع که شد این عشق را قره عین
نامش بر هم سوی کس و برین از قاف زخمی از غلامی ستیم بخواه بجز و اکلنا همه شایین نظیر ضا و
اقت با هم ضیا که جوهرینا با هم در هم تضاد چون بندگی کم مخالفین شود نظیر قاف با هم قریل
بسیار قریل مال اوقاف رزمی میزان و غلام خورد و میوه پشی نظیر ط با هم طیب و ط با هم
ناشد عجبی خطی و معانی و تلفظ اولی نظیر ط با هم طلمه میدار که خطی نیز دیدار
لفظی لفظی نهانی و گویاری جری و فیکه در آنها سنج می بالست دید گفتیم و قلم اسود و باها
بعضی در ضمن این معنیات در آمد و بعضی دیگر را هم با این طریق در می توان یافت و بر این یک
تا که معنای هم آمد و قلم نیک است آن بین و در اول آن رقم حسن ساقی بر خیز و باوه گلگون
نوگشت بنامی عیش در دل خون ده بسیار بنام حسن و ادوی نمی بخوام خود چی باز پسین
اکنون ده هدرین صنعت رقعہ نیز بر بسیل تمیل بصنعت موشخ نوشته میشود با این عبارت
که موشخ توانست رقعہ لطف عمیم که نیا و خوشی مو او شراب پوشین عجمی
چند با حریفان ذوقشون و او مرهم مالک بیت که مخالف کاری نبود که سکون
از اینان پسین چو شستی سحلی دو دم در بیان معنیات جدیدی متاخرین متضمن
بر پنج شعاع شعاع اول در تعریف معاد و غیره معنی نظیر با خطیبت کلامی است موزون
اول بر اسما و عبارات از روی دلائل حرفی و اشارات لفظی و موضوع این فن حروف
و کلمات است و اشارات معنایی صورت ظاهری حروف یعنی لفظی و معنی و صدوی
ساز میباشند و معاد کمال و نقصان چهار وجه میدارد اول دلالت بر حروف است
و حرکات و سکونات چنانچه در اسم حسن در بر حسن از برای نام نیکوی تو دل از سکون
بلکه شست و زد بر حدی و زوی لفظی در اسم سحلی چشم بگشا زلف لشکن جان من و بهر کین

دل بر بیان من دووم آنکه دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن بلا اشعار حرکت و سکون کند سوم آنکه دلالت بر ماده اسم بلا اشارت بر ترتیب حروف کند چهارم آنکه دلالت اجمالی بر مجموع حروف اسم بلا اشارت بر خصوصیت حرف بحدی کند چنانچه در اسم ششمش یگانگی زو و عالم گرفته ام که سه حرف که چهار صد به شمارست نام آن یازدهم قسم اول که شامل تمام ثالث ناقص رابع متروک نازل ترین اصناف معاست و به فن معاضه و ری الذکر اصول و غیره در سوره که الالو حق نامند از اصول متعلق تحصیل ماده اسم اصول مقومه و مکمل صورت اسم را اصول ستمه خوانند و از الواح آنچه مناسبت با اصول دارد از الواح محذوره و آنچه منافرت دارد از الواح مشوشه گویند و آنچه منافرت مناسبت از الواح سالمه خوانند پس حروف مکتوبات را که در کتابها مشاهده می شود بخوبی در نظر بگیرد و چون مقصود از آنها افاده اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن مقرر کرده اند بعضی برای تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی جهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی برای تخمین یعنی تعیین حرکت و سکون حروف و بعضی دیگر برای تسهیل دو قسم اول بنا برین احوال معامی بر چهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیل و تکمیلی و ترتیبی و تسهیلی و چون اعمال تسهیلی سبب سهولت حصول دو قسم اول میگردد گویا بمنابه خادم و مددکاران دو قسم است پس اولاً تسهیل آن پرداختن اولی شش حال دوم در بیان ابع اعمال تسهیلی مشتمل بر چهار شتر اول در بیان اشرفا و ان اشارت کردن است به بعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن در آن و این عمل وسیله تصرف دیگر میشود و وجه و لفظ مشارالیه از سه حال خالی نمیشاید یا اول واقع شود یا وسط یا آخر اگر در اول کلمه است یا آنچه دلالت بر ابتداء داشته باشد از ابلفظ کلاه و تاج و آفر و سر و لب و رخ و مبد او مانند آن و اگر در وسط کلمه است از ابلفظ دل و مغز و کمر و میان و وسط و نظائر آن و اگر در آخر کلمه است از ابلفظ پا و قدم و دامن و پایان و کجا و اشباه آن تعبیر نمایند و از خر و سلخ و اوج و حوض و فراز و نشیب بالاوزیر و صاعقه و دروی و شلخ و رخ و جیب و دامن و امثال آن اول و آخر کلمه را دره نمایند و حروف

وسط گویا و هر یکی مقصود باشد و لهذا مرکزها گویند و گاهی بقاعده صرفیان اول
 که با قافیه و کلماتی را حین و آنرا شایع الایام نامند و از جانب و سوی و گوشه و طرف و کتا و پهلو
 و سوی چون اول و گاهی حرف آخر را در ایند چنانچه در کلمه جانب با حرف الف است آخر
 یا پیش از آن که در کتب مشهوره است از جهت الف است که در اول کلمه واقع گردیده و از لحاظ
 استقفا و استتک که تغییر در جهت است که احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم لعمران
 در اول من اقرب طلعت آن سینه بر گشته ساکن غیر نحو و ساکن هم چون آمد در کسر و هم
 در بیان تحلیل آن عبارت از آن است که لفظی را باعتبار معنی شعری و اید باشد
 باعتبار بعضی معانی است که می سازند بدین معنی بیشتر و مراد از هر چیزی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی
 اجزا معنی مراد باشد از بعضی لفظ و همچنین اجزا است مستقل باشد یا به غیر مستقل یا بعضی
 مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جبهه آنست که محتاج ضم جز و دیگر از کلمه یا بعد یا
 با قبل خود نباشد مثال تحلیل بدو جز و مستقل مراد از جز و جز معنی باشد خرم گوشه سکر تو در دندان
 شرف نام خود خرم و دندان تحلیل در دندان است که دن معنی خرم و دان امر از استنق است
 مثال بدو جز و مستقل که در ترکیب لفظ مراد باشد بگذر عاجز از از ورک نامش خاص عام
 در بعضی باشد شرف تا در شرف و تحلیل لفظ قادر رفته و از هر دو مراد لفظ است مثال دو جز و مستقل
 که یکی معنی دیگری لفظ مراد باشد خرم صاف روح پرور و رخا و نیست چون دردی
 سازگار و رخا تحلیل است شرف سوم و در بیان ترکیب و آن عبارت از آنست که مجموع
 اجزا از پیش از ترکیب معنی شعری یک لفظ نبوده باشد و معنی معمای یک لفظ نمایند و از
 از آن معنی باشد لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشد خواه غیر مستقل مثال اجزای
 مستقل قبل از ترکیب بحر مرغ و امای کسان اتمام آن خمره نمیدخود ساخته بی دانه و دام آن
 خمره نام آن از ترکیب و اما آن گردیده مثال غیر مستقل سبک گردید در پیش رقیبان باسن گشته
 یار و بست از اینکارها یک آن ندارد و اعتبار به نهالی بدو جز و غیر مستقل ترکیب یافته مراد از آن

الف است که از انداختنش از یکجا یک میانند و گاهی ترکیب از چهارت فارسی با فظ عربی هم
 مستفاد شود و بعضی ترکیب داخل تحلیل نموده اند شش چهارم و در بیان تبدیل آن
 عبارت است که بعضی حروف در ضمن کلمه حاصل شده باشند بعضی از حروف دیگر که هم
 حاصل باشند بدل نمایند یک تصرف یعنی اسقاط و بدل و ایراد بدل بجای آن از یک عبارت
 مستفاد گردی توسط بصورت کتابی و تشابه قوی و حروف و عوض از یک یک تصرف است
 از آنکه اسقاط و بدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود سعه از غایت مهتر
 که در عمدت اول پیوسته گذارد و در چند آن گرد و دو های لفظ بود بسبب عمل انتقاد اسقاط شده و یا
 بجای آن بتموسط عمل حساب آمده و پیوسته کلمه دل که دال بود و بگذاخت لام باقی ماند که سی عدد
 میباشد و چون سی را مضاعف نمایند شصت حاصل آید که سین راست و این نوع چهارچون
 تبدیل است و تبدیل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند مثال تبدیل در
 عموماً بر لب فوض چون دهان شستی چشمه خضر شد کناره فوض بد گاهی تبدیل بواسطه
 تحلیل حصول پایبندی دیدن نشان قدمت در و نشان خوانند از آن نشان ترابی ایشان
 از لفظ نشان شانرا تحلیل و بی بجایش آید و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد
 رسید از گردش و هر آنچه نباید تغییر بخوانیم که بود صورت آن ماه منیر از و هر باری
 به شئی بدل شده و گاهی عمل تبدیل بتصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود و
 میداد و قیاب آن سهی قدر ایند کاند رخ هر کس چون گل از ناز نهند از صد چون بند نصیب این
 شوخ گره بر گوشه ابرو زد و در پیش آفتاب گوشت ابرو نون است و اگر زدن و سپر پیش
 آن تبدیل نون بفار دست و گاهی تبدیل بواسطه رقم میندسی حاصل آید الی و
 پیش با همین برنا پیوسته ز رسم غرت استاده بیاید و از نو اور و بدایع طرق تبدیل تصرف
 باسم و راست زلفش که نقاب آن گلگون شده ز دستانه و آن شب دراز افزون شده
 بر چه کشید آن صتم و امن زلف از زلف و می آنچه بود و کنج بیرون شد کشید و امن زلف

اسقاط حرف لام است از لفظ وال و از مه قمر و از ان حرف را و از زلف ثانی حرف لام خواسته
 و چون کجی او بیرون رود با لفظ تبدیل یابد شعاع بیوم و در بیان اعمال تحصیل
 ششم شرف اشکر اشکر اول در بیان تخصیص تخصیص مقصود عبارت از دو
 است یکی از کلماتی حروف اسم دوم بعضی از آن تخصیص اینها از حروف بقرینه را نامند و
 اظهر طرق در نصب قرینه صریح یا مجمل مراد نشان دادن است و انواع این متعدد است اما
 بعضی بمقتضی اشارت کردن است بلاغرض حروف و کلمات دیگر مثال در که هم گویم و
 نغده میکنند دشمن نام جوید شرف ز کرده خویش در تعیین کردن حد مقصود بلفظی
 متصل تمثیل مثال ایاز ای از تو بهاری چو میدان بوس از پیش تو حاصل شرف نام
 تو بس م با فظی یا لفظ غیر متصل حروف مقصود اشارت کردن چمال تاج مالک قبا
 کشو حسن در حدیث بس است تالی لعل هم حصول تعیین مقصود و بلفظی کلام بهما
 روی تو گل روضه حضرت لبیان نام تو بهاری که ندارد پایان و منجد حروف
 تخصیصی از بعضی لفظ و از بعضی معنی خواستن و اینست مثلاً از راه دیار یعنی حروف و در نحو
 گرفتن جایز نیست و بحالت ضرورت مقصد معنی اشارت بان ضرورت مثال او را بس
 افسر سر یاب اگر در یافتی سر تباری خوان که بولشگافتی سر تباری اس و افسر سر یاب
 این میگردد در مجموع حروف تخصیصی بعد از حصول تفسیری میکنند و آنرا دو لفظ
 اعتبار بینمایند و در میصورت باید که ایامی بتجدوان کرده شود مثال سیرامان
 و بیام نه خزانان زان برده دل وزین سر معلوم است شرف را نام شریف دلبر
 مجموع حروف دو اسم را همزوج بیک دیگر در یک محل آید و بجدای هر اسم اشارت کند
 که در مثال حیدر و تو ا ان در تو چران آن درین افتاده چون بدین شرف
 گوهر نام تو و نام رقیب آرد کین به تخصیص لعل قلب حاصل شود مثال
 شاد می شاه در پیش رقیبان توان گفتن فاش نام صغری که هست لسان

شیدارش متضمن کنایه مثال امام که گوی چون اورزاده ام و آمیزد پیش نظر
 آورده ام اذکر ووم در بیان عمل تسمیه و آن عبارت است از اسم حرفی
 مسمای او خوانند یا از مسمای حرف اسم او را زده کنند و باید دانست که هر یک از
 حروف تهنی را اسمی است مثل الف و با و تا و تا و اول هر اسم مسمای آن باشد
 و آنچه زائد بر مسامت از این بیات آن حرف گویند و بیات شان زده حرف
 باقیاق و حرفی واقع شده مثل ال من و ج و ذ و ص و ض و ق و ک و
 س و ش و ع و ح و و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است نزد
 بعضی بیات آن نیز و حرفیت باعتبار الف محذوره و نه و بعضی الف مقصوره و
 و متکلمات صوره وانی مود قول اخیر است مثل المرطه حم سین که در هیچ وقت الف
 محذوره روایت نشده این قرار عمل تسمیه متنوع بوده و میشود از اسم حرف مسمای او
 است مثال شرف این جانب شرع و زان سوی کشف در ایست درین بیان
 شرف را ۴ از مسمای اسم خوانند مثال رفیر و رفیر بنان دانان و ان رنج کشی حد
 چو ماه پیاپی نموده باد و شنی + و گاهی بلفظ حرف را بمنزله اسم معنی و کر کردن و زان هم
 مسمی و هم اسم خوانند مثال قاسم چون خواست شرفش که ناشن کرد بقلم ای کرد و حرف را
 ایقان و ن ستم + از لفظ و انون ستم اسم نون و مسمای تار اسنا قط سوره ۳۳ از هم حرف
 از ارا زده کردن و این را صاحب جمل مطر زاید از نموده و درین اشکاف با زده بیات
 چنانکه امام و امین و اعلمش بی بیات دو جوهر بر کان خوانند و بنام قریب گفت گوی که از
 پیش او جوهر مراد از اسم لام و عین است و از زده بیات لام امام و از یک بیات لام
 یکبار بنیاب عین امین حاصل شود اذکر سوم در بیان طبع بین عبارت از آنست که
 بحر فی ایشتر اشاره نمایند که در محل معروف است و یا آنکه در بعضی اشعار
 و در میان ایشان توان داد زده حال خای نیست با از قبیل کلمات مستطوره یا مکرره

مشهور یا حرف مفرد هر قومه مواضع معین برای علامت اشتیاق مثل رقوم لقوم و
 در اصطلاح و مانند آن مثال احمد گر فاستح فاستح را در یابی حاجت نبو و شرف پیوسته
 تراد و در اسم الیاس سوره صحن جو بر صورت خوبت شد ختم سورت خاتمه ذکر بچید
 شد نام و خاتمه قرآن سوره الناس است کشتن و اصحاب بنجم در وضع ارقام تقوی اصطلاح
 چند برای اختصار مقرر کرده اند مثلاً در شب که کوکب سببه بحرف ایتران اکتفای نمایند
 و علی بن القیاس بروج دوازده گانه و ایام هفته و شرف و سقوط و اوج و حقیقت و اشتیاق
 آن چنانچه در علامت روز و دل علامت شب و صدقه علامت حل و اعلات نور
 و ب علامت جز اوج علامت سرطان و برین قیاس می علامت دلو و ب علامت
 حوت است و در ایام هفته علامت یکشنبه در قم ۲ علامت دو شنبه و همچنین از برای بری
 حرفی معین نموده بجای آن می نویسند و چون در سجا اشارت بان چه نماید و تن بحرف
 مخصوص او منتقل میشود و مثال شمس دوش سه روم تباشانی شکل پیدا کند و نیز از شرم
 نهان گشت که خورشید آید و در نجابت اذن و سبیله تلخ شود چه خورشید مراد و شمس است
 و چنانچه در اسم اولیس ناپدید ز مهر مشتری میگردد و او قیمتی است و مشتری دارد مهر
 صاحب بانک دل زمین بر و هسم بجان اسیرش و بیدل صفاست مارا با چشم
 شیر گریش و گامی در تقسیم لفظی را که حرف مقصود علامت او باشد یعنی ذکر کنند
 و نه مراد او را آید بلکه در تخصیص آن بعضی دیگر توسل جویند مثال باسم طیفور ترکیه
 فدای نام او کرد و پسند و فلک دو خانه بر فود و خانه محل جدی دلو و علامت آن ط
 و می است کنایه بان نموده مثال آنچه در محل مذکور باشد یک ای محرم کعبه آنچه در ره
 گوی و بایدت که هفته ذکر آن سه گوی و محرم راه کعبه لفظ یک یک میگوید آنکه چهارم در
 بیان تراد و آن چهار است از یکانه و لفظ یا بیشتر موضوع یک معنی یکی را ذکر کنند و دیگری
 از او نمایند از آنکه در یک لغت موضوع باشد یا در لغات مختلفه مثال شروان شرف و ایام

شریف تو نشان ^{چون} تیرین تو یوسته بجان سیکوید ششوی تراوف در الفاظ مفرد
 اسم و فصل و حرف و در الفاظ مرکب ای تمام یا غیر تمام اسم می آید مثال اسم جنس همیون
 انشانی ز نام ست دلنوازا بهم پر لب جو توان گفت باز به مثال مصدر مسعور و خواهم بگویم
 جنان عمری دراز گشتن تا آن دیان و دیزان بنیم به باز گشتن به مثال صفت منند و
 آشفته حسن است شرف در دل او و جز روی نگار و لب دلدار مجو ایضا همایم خوبان
 ستارگان سپهر طراحت اند + مته است در میان ایشان نگار به مثال موصولات مجاز الین
 یکدم از مسجد برون نه پامی و سواس از خطیب به نقش ایان چو که در از حضور دل نصیب
 مثال فعل ماضی رسم زان شاه سوار صفد رسیدانی + چون نام سوال کردم از صرانی
 بر طرف سمند فکند یک تازگرمو بدین گفت تمام گشت اگر رسیدانی از مشعر در مشعر عین و کن
 تمام گشت لفظ تم مراد است مثال فعل مضارع میجی اگر شرف داد از فراق دوست جان +
 نام نیکو زنده می ماند بدان + مثال حرف یوسف بهوس زرد و در جبهه شرف را در اول
 از در دل چو در آید دوست آنهارفت + از در دل طلب می مراد است مثال مرکب تمام طهارت
 نگار من چو شرف شد ز جان کینه خلاش + گمان نیز و که گردونستان دهنده ز نامش
 مثال مرکب غیر تمام غلبی از صورت نام او نشانی روشن + چشم بفضیح تر ز بانی گوید
 و اشترک نیز هم جنب تراوف است و بی تراوف در میاناید و طریقت چنان است که
 لفظ مشترک بعینه مذکور سازند که مراد از و بحسب معنی شعری مفهومی باشد و لقب سعای
 نقلی که مراد او باشد باعتبار مفهوم دیگر مثال الخ سیک گزانی گشت حاصل بی
 چو بر دم بر سر کوش + سبک و خانه بگوشتم بجان دل دعا گویش + گزانی بحسب معنی شعری
 ضد سبکی و بمعنی معنای صند زانی و مراد از آن خواست و گامی لفظ مشترک بالبنده ذکر شد
 بلکه بسببیل تراوف از نزد سعادی ای یا تو ام فرمود مهری بر مهر + دیدار تو یا شد که به
 بنیم بیدار + از مهر اول بطریق تمییز و از دوم خواسته احکام در میان عمل کنایه است

که چیزی را بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از آن لفظ موضوع له خواهند و این بر دو قسم است
اول کنایه ابداعی چنانست که وقوف بر ماده که بعضی سابق حاصل شده نباشد بلکه مواد
اسم الصغرات و حالات و عوارضی که اختصاص بان دارد نشان دهد چو کینه نشانه از ملاحظه
آن انتقال بمقصود نماید و این قریب پنجاه است مخرج آنکه است از سببش روز
بروزم بهتر + هوسم هست که زیر قدش ماتم سر - ایضا قیاد و دلاوری از کار و باجه
به - وزان آنچه باشد رخ دلبران به + و ورم کنایه اخر اعی است که اشارت نمایند بکار
شغلی که بعملی که از اعمال سماوی حاصل شده باشد یا تجدید حاصل شده یا لفظ سابق منضم گردد
یا اولین از و بلفظ دیگر منتقل شود و بوجهی از و جوه مثال محو درش گفتم چو باز گفتم فرمود
را اول دوم از و م سوم زان بود و هکذا پس این نوع کنایه را با تسمیه منم کنند مثال سیف است
حکایت کرده الف بچند شد تا اول سرگشته اش آری بشماره از بیخودی لفظ الف خدمت
سماوی او بمقصود است و امام راسی عدد است آخر ششم در بیان تصحیف و آن
عبارت از آن است که بد تغییر صورت رقی حرفی باینست بجهت حصول ماده اسم اشارت
نمایند و این دو نوع است اول تصحیف وضعی که بصیغه تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف
و مصحف در رسم و نقش و شکل و صورت و نظائر است و این با وضع مختلفه می آید از جمله
کی است که صیغه تصحیف را بجهل تصرف با کلمه که اول بر محل تصرف باشد اضافت کنند
البو تراب شرف در صورت ایوب مبارک ترا جوید که است از در دشتا از مثال محل تصرف
میر حسین چون میشود سوار بر خشت ستم ز کین سمر میرود تو صورت این ما جبر ابدین و نگاه
صیغه تصحیف بی اضافت هم آید یعقوب گردان بت عطف باشد ای شرف بصورتی
خوب تر نماید کیف ایضا عمر آن گردانی خام آن شکر لب شیرین و پان دیدید به شکل
و بالمش بندوزان نقش سخوانه و و هم تصحیف جعلی و مورد این سببش حرف کوه عمل
جمله حرف است و در آنجا اثبات مله حاجت افتد و تغییر از کلمه بگوهر و حال و دانه و ذره و مانند

آن گفتند و بسبب طریق می آید اول حروف موهله را منقوط ساختن یا حرفی که نقطه دارد را با
نقطه دیگر افزودن مثال افتش گرد و وسط نفس شتا را بر عطایت می گفته اند بیکایه و بر او
نکاتش + ایضا با اسم خصم است بروی گل و خال عنبه فام که که بر حصه در آید شرف
بر آن نام و و هم حروف موهله را ساختن مثال حسام از چشم من چو ریخت بر آن گوهری
که بود و در چشم قطره بار زد و یادری کشود سوم نقطه را از محل مجلی انتقال نمودن مثال
رستم و لدا که گاهی بند بریم اشک ما قدم + بالا نشانم خرد ما بهر نشان دم بهم + اشک بنفسم
و در بیان عمل تشبیه استعاره عجارت آنست که نقی را ذکر کنند و از آن حرفی یا
پیشتر مشابه بان را اوده نمایند مثلاً الف از قد و سر و و علم و نخل و نظائر آن و نون از پاره
و هلال و غیره و جم و دال و لام از زلف و صدا و از چشم و هم بالعکس ارا اوده نمایند از اشک چشم
و در بیان عمل حساب و آن پنج اسلوب است اول اسلوبی که اسم عدد را ذکر کنند و
حرفی مختص آن عدد را اوده نمایند مثال عا و بهر نظاره تو نگاه عتاب و خشم و خواهم من از
و ماغیر ایشان هر چشم + ما حصول اسم عدد با عمل معنای مستحسن است بلال چو گفتمش که با
از پیشد نیام تو خشم - نهاد بر لب یا قوت رسته دندان - رسته دندان منی و لب یا قوت
یا و از نالیت آن سی و ازین لام مراد است و و هم اسلوب حرفی که حرفی را ذکر کنند و از
اسم عدد آن حرف خواهند مثال عثمان مرا گفتم نیام خویش کن شاد و چشم گوشه ابرو
زنان و او از گوشه ابرو حرف خام را دست و از آن نقطه نشان سه نام اسلوبی است که از او صا و
عدد را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد یا حرف او یا نفس او خواهند مانند زنج و فر و ناقص
و نام و زاید و منطلق و احم و تصنیف و تثلیث و تضعیف و غیره و این اسلوب جزئیات
بسیار دارد که بی علم حساب حاوی آن نمی تواند شد و در محل مطرز بسبب آن که گویست مثال
سلیمان سی درسی پنج دروه راه در میان مایکی کی است بدان مقصود در تحسین لفظ پنج
درده است که پنجاه میشد و از آن نون خواسته ایضا قاسم شستاره چو اشک ریخت

کرد این کار هر بی حد او عبارت سدس تازه بصحیف جلی حاصل شده و تاره را شش
 صد و شش عدد دست و سدس آن صد و یک و ازان فا خواسته و از مهر بیست و ششم خواسته
 چون نقطه های او بریزد و هم شود چهارم اسلوب الحضاری است که محدود ویرا که در عدد معین
 منضم و مشهور باشد ذکر کنند و ازان عدد او را خواهند مثال احوال از خدا و بی جنت شد
 همچو او کلمه منفی تا از اسطقات آن آن ذات کرم به خدایکی درهای جنت هشت میجاو
 کلیم خیل و اسطقات چهارم اسلوب رقی که اشارت به بعضی از ارقام هندسی نماید و ازان
 عدد او را خواهند و این بدو طریق است یکی اشارت با اشارت و اسقاط و صفر از رقی مثال چهارم
 در خطه خوبی چوزده خوابی باج به صفری کم کن زاو لین لفظ خارج از کی یک صفر عدد و خاجی شتر
 صد شصت می ماند رضا چون دل آشفته ام بکیا به بالا اثر رود می سرود در راه بی پایان
 عشقت گبرود و انی نود و ازان صاد و ازان مچر خواسته و اناط و اسقاط بوسید اعمال دیگر
 هم آید جمال تا طلوع ماه مهر آئینش از شوق شمال بر شد مکر او لین برج شمالی را خوب
 او لین برج شمالی حمل و علامت آن در تقویم صفر و ازان بکر از غزوت اسقاط و صفر از رقم صفر
 که بعد اسقاط سه ای هم میان تالی ارقام را بیکدیگر ترکیب دادن حیدر سوال کردم ازان
 دلبر محاسب نام و از لطف گلگ که بار ساخت زیور دست و یکی میانه هشت و دوز و دم
 و ان را بشمار کرد در آورد حرفی از سر دست و چون رقم یکی را میان دو و هشت نویسند ام
 شود و شعاع چهارم در اعمال تکلیف مشتمله خاکستر خاکستر اول در بیان تالیف
 که مواد متفرقه اسم را که بوساطت اعمال دیگر حصول آمده باشد ترتیب حروف اسم جمع
 است و فرق درین و عمل تفصیح است که در اینجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرق
 باعتبار معنی مهای و در تالیف مواد اسم را جدا جدا ایرا و بینماید و مواضع متعدد
 و انضمام و التیام ایشان مراد میباشد و مراد ازان مواد مذکوره در تالیف اعم از ان است
 که حروف همزده باشند یا کلمات و این دو گونه است اول تالیف الصالی آنکه

اجزای مهم بود بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این گاهی بحسب تقدیم و تاخیر
لفظی مستفاد میگردد و جمیع در بنامی که ابتدای حال است - دستی ز برای انحراف - و و او که
در معنی شوی محطوفه نمایند و معنی معانی گاهی معنی عطف و گاهی معنی محبت و به که مراد
عملی است آنرا قاره تالیف میکند چنانکه روی جانان بدین دل دیدن - به که غافل بگردد
و گاهی وسط را اصل و طرفین را بان ضم کنند عملی در طلب شد فلک بی سر و پای چه
از طرفی آفتاب و طرف مشتری - و دو هم تالیف امتراجی آنکه بعضی اجزا در بعضی داخل
شوند و این اکثر توسط کلمه در حاصل شود و مشاهده رسم سه و شش که طوبی اساسا سه دره
برگردد شده - در شهر تا در آمد رسم ز سر گذر شده - و گاهی لفظ در تحلیل باید بر مان شد
بان در وجهتم ز نام خواجگ نشان - نداد با هم گفتا طریق در بانست و الفاط قلب و دل و
اشباه آنرا مرادوف در گیرند و گاهی اوساط کلمه را بموضع و مقام تمجید کنند منصوص
یوسف رخی طلب کن کرد دولت غریزی + در مصر هم محلی از تو فرود چیزی - و گاهی از
لفظ پر شدن و آمیختن مانند آن دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند عملی عید
بی روی دوست پر بلاست - و ز با جمله کاست دل بر جاست - خاکسترس و دو هم در بیان
استقامت که حرفی را یا بیشتر از حروف حاصله انداختن ای اشتراک عدم اعتبار آن ساز
است نام مقصود از غیر مقصود و خالص گردد و این را تخلص نیز نامند و در اصطلاح این فن
لفظی را که از وسط گرفته اند منقوص منته و آن ساقط شده را منقوص گویند و باقی مانده را
حاصل نامند و این دو قسم است اول منقوص را در ضمن منقوص منته بدون ناوک تصرف
سازند و از درجه اعتبار از آنند و این را اسقاط عینی نامند و درین تخصیص منقوص و
تقیص او از یک عبارت حاصل شود احتیاجی بدیگر اعمال فرعی و اصولی نیست مثال
قوامه را بدور روی تو خواندیم ناتمام - و آن در دلش پایز ولی ناتمام بود - و دو هم
منقوص را و غیر منقوص منته معین ساخته از درجه اعتبار ساقط سازند و این اسقاط را مثالی نامند

و درین تخصیص منقوص بی وسیله علی از اعمال تخصیصی صورت نه بند و الفاظیکه دلالت
 بر تخصیص نایه آنرا صیغه اسقاط نامند و این نیزه گونه است خاص و عام خاص آنست
 که منقوش و مقتضی زوال جزوی معین باشد از منقوص منه و چنین صیغه دلالت بر تخصیص
 و تخصیص معامی نمیدهد مثلا لفظ ناقص و ابر و کوتاهه و مختصر و غیره و دلالت بر نقصان حرف آخر
 می نماید مثال علی در چشم ناقص آید و تمام وزنی و جز صورتی نچو نید اهل کمال معنی بر لفظ
 چون و تنهی و غالی و اشباه آن اشعار بر نقصان باین طریقین کلمه میکند مثال سیدت
 ویم و جهان پر تجیات یا بسوی تهمی کنایه فرات و عام آنست که چیزی با تعیین باشد
 بشنو اوله طرفی اسقاط صیغه نفی است و این اگر مابین نیست و نه بود و مانند آن باشد متوجه
 منقوصین شود و اگر صیغه نداء و مانند آن بود عامه منقوص منه گردد مثال بلال بیخار
 میکششی شاید بی پویند را گلس و بار اول خوش است اما البسه دوری نداء و دل سو کایه بی درین مثال
 بسیار واقع میشود و کسوم در میان عمل قلب که مراد از تخریب ترتیب حروف و تقدیم
 و تاخیر کلمات است حاصل اسم درین چند گونه است اول قلب و معنی درین عمل اگر افعلی
 مذکور سازند که دلالت بر آن کند مثل قلب اول و عکس و باز گونه و غیره و دوم قلب جعلی
 و درین فحواصی کلام باشند ازین اعمال باشد بی توسط اعمال مذکور و سوم قلب جعلی عینی
 که کلمه همان جزو که قلب او مراد است در محل خود بدون تخریب گردد و چهارم جعلی
 مثالی که مثل او در محل دیگر تحصیل نمایند و در آن تصرف کنند بیچ قلب کل که درو محل تصرف
 درین عمل یک کلمه باشد و ترتیب برگرد و ششم قلب بعضی که بعد از ترتیب برگرد و هفتم
 قلب کلی که زیاده از یک کلمه باشد و نوع این باب سهیل و خوب است یا بطریق استعمال
 مثال الیوب نام آدمی چشم و گم شد دل من ناگهان بسوی دل گریش نوم یا بنام او نشاء
 قایم در مصر خد اول که دل من دلالت بر آن میکند استعمال نیست چه اسقاط میم و نون از لفظ ناگهان
 و درجب نیست که بر ترتیب حرف باشد و در مصر خد ثانی و جوی است فافهم و صیغه قلب کل

که سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد و روی زهر مراد از حرف راست و خان ششم
 تزیین و تعجیم که چهار حرف مخصوص فرس یا جروف تازی بدل کنند یا بالکس مثل
 سراج از بهر دعای آن مهزیا چه بر داشته دست عالمی از سر مهر حاصل زده
 دست بر داشته بین اکثر ستاره کرده و روسوی سپهر حاصل و ال چارست چون
 برگردد و راج میشوید بر داشتن اکثر ستاره اشاره تبدیل هم فارسی بچیم تازی است
 مولانا شرف الدین علی نیردی در حلقه مطرز بزرگ اعمال تزیینی نیز داشته بنا بر آنکه از
 ضروریات معانیست اما متاخرین مراعات این اعمال را حسن محامی انکارند و معنیات
 این شعاع از تالیف طبع ملا سیر حسین شیخی نیشابوریست فقط

خاتمه الطبع

الحمد لله والمنة که رساله آورده در علم ما مولفه مؤثر عثمان قیس در مطبع فیض منشئی
 نو کشور مباحب بتمام کنند ماه اپریل ۱۳۰۴ مطابق شهر ذی القعدة ۱۳۰۳ هجری علیه طبع پوشیده



114E
20

DUE DATE

191500

NO LN

